

زندگی نامه صادق هدایت

« زندگی من بنظر من همانقدر غیر طبیعی، نامعقول و باور نکردنی میاید که نقش روی قلمه ای که با آن مشغول نوشتن هستم - گویا یک نفر تقاضا میکند مجنون و مسوای روی جمله این قلمه را کشیده - اغلب باین نقش که نگاه میکنم مثل اینست که بنظر من است: میاید، شاید برای این نقش است... شاید همین نقش را اودار به نوشتن میکند



گرایش جنسی صادق هدایت

مطلب زیر از شماره ۳۰ مجله سکاف گرفته شده است.

روانکاوی ادبی آنطور که باید و شاید، هنوز در کشور ما جا نیفتاده است. من روانکاو ادبی نیستم، اما به مطالعه در این زمینه علاقمندم و می دانم که برای پژوهش و تفحص در جان و روان یک نویسنده، علاوه بر تسلط به علم روانشناسی و روانپزشکی، آشنائی با سبک های مختلف ادبی، آثار نویسندگان و ادبیات جهانی نیز لازم است. همچنین کمی شهامت نیز باید داشت. بنا به آنچه گفته شد نوشته زیر روانکاوی شخصیت صادق هدایت از طریق آثار او نیست، بلکه می خواهم « از ظن خود» یار هدایت شوم و برداشت شخصی خودم را با شما قسمت کنم. نوشته ها در باره هدایت کم نیستند و کتاب های زیادی در تحلیل نوشته های او، بخصوص « بوف کور» نگاشته شده اند. در اینجا من از همه آنها می گذرم و فقط به کتاب « آشنائی با صادق هدایت » نوشته م.ف.فرزانه، چاپ دوم، نشر مرکز بسنده می کنم. کتاب آقای فرزانه از آن رو اعتبار بیشتری دارد که ایشان آشنائی و دوستی خیلی نزدیک و طولانی با هدایت داشته است و از طریق کتابش، خواننده با نکات تازه و ناگفته ای از گوشه های زندگی و روحیه هدایت آشنا می شود.

البته طبق یادداشت ناشر، نسخه چاپ مرکز با نسخه اصلی کتاب که اولین بار در پاریس منتشر شده، تفاوت هایی دارد اما من امکان دسترسی به آن را ندارم.

آشنایی فرزانه با هدایت

آشنایی فرزانه با هدایت در شرایطی صورت می گیرد که هدایت یک نویسنده معروف است و فرزانه یک پسر جوان هفده ساله ی محصل دبیرستانی.



فرزانه اولین بار، هدایت را در رستوران « پرنده آبی» در ضلع شرقی میدان فردوسی ملاقات می کند. این ملاقات را آقای گوهرین (مولوی شناس، درویش مسلک، روشنفکر و آزاد اندیشی که انگلیسی را خوب می داند) ترتیب می دهد. هدایت در همان اولین دیدار « ضمن اینکه طرف صحبتش آقای گوهرین بود، اما زیر چشمی نگاه- های سریعی به قیافه من انداخت.» (ص. ۲۹)

بعد از آن، اولین ملاقات هدایت با فرزانه و گوهرین در خانه خود هدایت اتفاق می افتد و هدایت کتاب های نویسندگان زیر را به فرزانه جوان معرفی می کند: کافکا، کالدول، اشتین بک، سارتر، کامو، ویرجینیا وولف، سامرست موام و جویس.

مدتی بعد، وقتی فرزانه برای اولین بار به تنهایی به خانه هدایت می رود، مصدری که در را باز می کند، می گوید که: «صادق خان منزل نیست.»، حال آنکه فرزانه هدایت را از پشت پنجره می بیند. (ص. ۳۹)

از نویسندگان فوق، ویرجینیا وولف یک نویسنده لژیون انگلیسی است و کافکا هیچوقت ازدواج نکرد و در باره گرایش جنسی او حدیث های فراوانی بر زبان هاست. آشنائی فرزانه و هدایت بیشتر می شود تا جایی که هدایت از فرزانه می خواهد که از خانه اجازه بگیرد که دیر به منزل برود تا بتواند با هدایت به تئاتر برود. حسن قائمیان (در جمع دوستان معروف به «ملولی» ، که همجنسگرا هم هست) و از دوستان صادق هدایت، در موقع آنتراکت تئاتر «سرباز شکلاتی» برناردشوا، هدایت و فرزانه را با هم می بیند. این اولین دیدار قائمیان با فرزانه است. در همانجا قائمیان شروع به مدح و تمجید از فرزانه می کند و فرزانه می نویسد: «من هم شنیده بودم که قائمیان اهل غلام بارگی (همجنس خواه) است.» (ص. ۴۳)

در پایان نمایش تئاتر، قائمیان دوباره نزد آنها می آید و پیشنهاد می کند که با هم به بار « ماسکوت» بروند، ولی هدایت فرزانه را به خانه می فرستد. (ص. ۴۳) (و خودش با قائمیان می رود؟؟?)

دوستان و همکلاسی های فرزانه جوان، از روابط فرزانه و اینکه توانسته با یک نویسنده مشهور رفت و آمد داشته باشد، داستان ها می سازند و می گویند: «هدایت بچه باز است و حالا بند کرده به فرزانه.» (ص. ۴۴)



فرزانه بعد از دیپلم گرفتن و آشنائی بیشتر با هدایت، بالاخره دل به دریا می زند و از هدایت می پرسد: « بعضی از رفقا می گویند که شما با زن ها میانه خوبی ندارید» (ص. ۴۸) و بعد از هدایت می خواهد که یک قرار ملاقات با دختر حاج آقا حسین ملک (که خواهرش همکلاسی فرزانه در انستیتوی فرانسه است) بگذارد. (ص. ۴۸). هدایت به سؤال فرزانه درباره میانه اش با زن ها جواب مستقیم نمی دهد، اما حاضر می شود با دختر حاج آقا حسین ملاقات کند آن هم در یک کافه و نه در خانه خود هدایت و دلش را اینطور توضیح می دهد: « مادرم از ترس خود اینکه مبادا عشق پیری پدرم بجنبید، حتی کلفت هایی که انتخاب می کند هم باید کور و کچل باشند.»

پس مادر هدایت از جنبه روابط پسر خودش (صادق هدایت) با دختران و زنان خیالش امن بوده و می دانسته که «اهل اینکارها نیست» و ترسش این بوده که شوهرش (پدر هدایت) به دختره گوشه چشمی بیندازد. بهر حال؛ کافه نادری به عنوان محل ملاقات تعیین می شود و جالب اینکه در زمان حکومت پادشاهی پهلوی، کافه نادری پاتوق غیرعلنی همجنسگرایان تهرانی بوده است (به قول یکی از همجنسگرایان مسن تهرانی که او را می شناسم). بهر رو، فرزانه می خواهد از هدایت جوابی در باره «میانه صادق هدایت با زنها» داشته باشد، پس دوباره به او رو می کند و می پرسد: « عقیده شما راجع به هموسکشوالیته چیست و چه فکر می کنید؟» (ص. ۴۹) جواب هدایت: « بنده چه فکر می کنم؟ از شکسپیر گرفته تا خواجه... همه اشان اینکاره بوده اند. حیوانات هم اینکاره اند، سگ، خر،..... طبیعت اینجوری است. گیرم در اینجا معنی همه چیز عوض می شود. این جا طبیعت هم تغییر ماهیت می دهد. مردها برای اینکه جلو سر و همسر مرد حساب بشوند، خودشان را می زنند به بچه بازی. **Selection Naturelle** غیر از عشق است. برای مردهای اینجا بنداز، مردی حساب می شود..... و اسمش را می گذارند نظربازی. آنوقت آنهایشان که اصولاً، بیولوژیکمان این کاره اند، جانماز آب می کشند..... زیبایی پسندیدن ربطی به زن و مرد بودن ندارد. آدم قشنگ قشنگ است، این حساب استتیک است نه..... حیوانی..... خودشان هزار و یک جور فسق و فجور دارند و جانماز آب می کشند، ولی وای به وقتی که بشنوند نوابغ همه هموسکسوئل بوده اند. همه اشان می خواهند ادای اسکار وایلد و ژان کوکتو و (آندره) ژید را در بیاورند..... آدمیزاد

همه جور هست. مثل حیوانات، گیرم واسه ی آدم عامی جز آنچه اخلاق یادشان داده چیزی وجود ندارد. اما این که سند نمیشود.» (ص. ۵۰-۴۹) خواننده اینجا متوجه می شود که صادق هدایت در آن روزها نویسندگان همجنسگرای عصر خود را خوب می شناخته و گرایش جنسی آنها را می دانسته است. بخصوص که در غرب این نویسندگان از جمله پیشگامان نهضت آزادیخواهی همجنسگرایان بشمار می روند. نویسندگانی همچون اسکار وایلد، آندره ژید، پروست و ژان کوکتو.



(حدود ده سال پیش، وقتی تصادفی با یک نویسنده نیمه معروف آشنا شدم و بعد از مدتی بیشتر خودمانی شدیم، طرف گرایش به همجنسخواهی خود را با هزاران حرف و اشاره بیان می کرد اما از گفتن علنی موضوع پرهیز داشت تا بعد از چندین ماه آشنائی، فرصتی پیش آمد و با هم تنها شدیم. به طرف اعلام کردم که من با همجنسگرایی مخالفتی ندارم و با زبان بی زبانی به طرف حالی کردم که می دانم که همجنسگراست. اما این نویسنده بدون اینکه گرایش جنسی خود را نفی کند، درست همان حرفهای هدایت به فرزانه در باره هنر استتیک و قشنگی و... را به خود من میگفت و من هم دیگر اصرار نکردم. بگذریم.)

بهر حال فرزانه جوان و کنجکاو از هدایت می پرسد: « آیا در این باره کتابی دارید که بدهید من بخوانم؟ » و هدایت جواب می دهد: « کتاب؟ از کجایش میخواهی شروع کنی؟ از فروید؟ از هرشفیلد؟ از ژید؟ از پسیکوپاتیا سکسوالیس؟ از کجا؟... » (ص. ۵۰) هدایت بعدا بلند می شود و چندین کتاب از قفسه در آورده جلو فرزانه می گذارد. فرزانه سه تا را انتخاب می کند و هدایت میگوید: « غیر از Corydon ژید، آن دوتا حرفشان در باره هموسکسوالیته نیست. فقط چشم و گوش آدم را باز می کنند که مسائل آدمیزاد را با اخلاقیات قاطی نکنند. » (ص. ۵۰) و در همانجا رو به فرزانه می گوید: « بهر حال خاصیت خواندن این کتابها این است که اقلا از عقاید کلثوم ننه دفاع نکنی، مسئل را روشن تر ببینی، یا درست تر بگویم حرفهای احمقانه را کمتر قبول کنی و قدری پی عقل و منطق بروی. »

فرزانه کتابها را می گیرد و با خود می برد که بخواند. بعدا وقتی فرزانه کتابها را بر می گرداند و می گوید کوریدون آندره ژید (موضوع کتاب همجنسگرایی است) را نپسندیده، هدایت جواب می دهد: « از قرار معلوم زن و بچه ای به هم خواهی زد....»(ص.۵۱) به عبارتی هدایت به این نتیجه می رسد که فرزانه خالی از هرگونه گرایش به همجنسگرایی است. هدایت کتاب مسعود فرزاد که در لندن نوشته و برای او (هدایت) ارسال شده را به فرزانه می دهد که بخواند. عنوان کتاب: «قضیه نجیبه خاتون»، داستان خانمی است که در لندن یک مرد انگلیسی او را بلند می کند ولی وقتی به اتاق خودش می برد، نجیبه خاتون متوجه می شود که آن شخص زن است، نه مرد.(یک داستان لژیونی)

این را هم اضافه کنم که به گفته ی هدایت، کتاب «وغ وغ ساهاب» را هدایت و مسعود فرزاد با هم نوشته اند.(ص.۵۷)

هدایت کتاب «یعقوب و برادرانش» نوشته توماس مان را می خواند و آن را به فرزانه هم می دهد. توماس مان نویسنده معروفی است که نتوانست گرایش همجنسگرایی خودش را قبول کند و ازدواج کرد، اما «مرگ در ونیز» (داستان عشق مردی مسن با پسری جوان) را نوشته و قصه عشق و عاشقی خود توماس مان با پسران جوان زبانزد خاص و عام است و در کتاب هایش موج می زند.



می دانیم که توماس مان، اسکار وایلد، آندره ژید، پروست، کوکتو و... از نویسندگان معروف، همه از پیشگامان نهضت آزادیخواهی همجنسگرایان اروپا بوده اند. در زمان آنها، همجنسگرایی در اروپا کماکان ممنوع بود و تقبیح شده، چه برسد به ایران خودمان که همجنسخواهی هنوز یک تابوست.

فرزانه بعد از گرفتن دیپلم برای ادامه تحصیل به فرانسه می رود و مدت کوتاهی بعد از رفتن فرزانه، هدایت هم راهی فرانسه می شود. دو روز بعد از ورود هدایت به پاریس، فرزانه و هدایت قرار شام می گذارند. برای یافتن محل مناسب برای شام با هم صحبت می کنند و آخرش فرزانه میپرسد: « پس کجا برویم؟» و هدایت جواب می دهد: « یک جایی که اگر هنوز هم وجود داشته باشد، انگشت به دهان حیران میمانی.»(ص.۱۸۹)

از کلمه هنوز در جمله هدایت معلوم می شود که او در سال های قبل که در پاریس بوده، به این محل سر می زده و آن را خوب می شناسد، اما این چگونه محلی است؟ تعریف آن را از زبان فرزانه بشنویم: «دوتا بلیط خریدیم و وارد شدیم. وقتی چشمم به روشنایی ضعیف فضای آنجا عادت کرد، در کمال تعجب متوجه شدم که برخلاف دانسینگ های معمولی، مردها فقط با زن ها نمی رقصند و بین ایشان جفت هایی دیده میشد که زن با زن و مرد با مرد در حال رقص اند.... و بعدش زن سیاهپوستی که وقتی لباسش را در آورد معلوم شد که مرد است، نه زن.» (ص ۱۸۹) می دانیم که برای رستوران رفتن و غذا خوردن، بلیط خریدن لازم نیست و از توصیف فرزانه متوجه می شویم که محل، یک بار متعلق به همجنسگرایان بوده است. این نشان می دهد که هدایت بارهای محل تجمع همجنسگرایان پاریسی را می شناخته و به آنجا رفت و آمد داشته است.

محل دیگری که هدایت فرزانه را با خود به آنجا می برد، کافه ی «مادام آرتور» است. توصیف این را هم از زبان فرزانه بشنویم: «پیشخدمت کافه مادام آرتور، خانمی قد بلند و بلند ناخن که وقتی نوشابه ها را روی میز گذاشت، متوجه مژگان مصنوعی و ته ریش مردانه او شدم و بعد کسی که برای سرگرمی مشتریان تصنیف میخواند، مردی بود در لباس زنانه.» (ص ۲۳۸-۲۳۹)



در همانجا هدایت می گوید: «اینجا جای هر کسی نیست. مثل «مونتانی سنت ژنویو» جای آدم های وارد است.» و فرزانه می نویسد: «آدم های وارد؟ «مونتانی سنت ژنویو»؟ در آنجا هیچ آداب و رسوم اخلاقی مراعات نمیشد. آزادی کامل، در حدودی که به آزادی دیگران لطمه نزند مبنای محیطش بود. نه تنها مشتریان از هر طبقه و صنفی بودند، از نقاش گرفته تا سمسار و دانشجو، بلکه هنرپیشگان..... در آنجا زن های همجنس باز، مردهای همجنس باز، عشاق در پی محیط هیجان انگیز، عیاشان و مردم معمولی مشتریان را تشکیل میدادند.» (ص ۲۳۸-۲۳۹)

از یک طرف می دانیم همجنسگرایی در آن دوره، در غرب قانونی نشده بود اما اینجا و آنجا همجنسگرایان تحت پوشش های مختلف، کافه ها و بارهای خاص خود را

برپا می کردند. از طرف دیگر همانطور که در بالا گفته شد، نویسندگانی همچون ویرجینیا ولف، اسکار وایلد، پروست، آندره ژید، کوکتو، توماس مان و... همه در کتاب های خود به توصیف زیبایی های عشق همجنسگرایانه پرداخته اند و امروز همه می دانند که این نویسندگان نه تنها خود همجنسگرا بودند، بلکه قلم و هنر خود را در خدمت تلاش برای خودیابی و خودآگاهی همجنسگرایان به کار گرفتند و نوشته های آنان انعکاس اعتراض به ناعدالتی ها بر علیه همجنسگرایان است. به همین دلیل در غرب از آنان به عنوان پیشگامان نهضت خودیابی و خودآگاهی همجنسگرایان یاد می شود. هرچند که خود آن ها چنین ادعایی نکرده اند.

در اینکه چرا تعدادی از انسان های اجتماع از نظر جنسی به همجنس خود گرایش پیدا می کنند، تئوری های زیادی مطرح شده اند که یکی از آن ها در مورد مردان همجنسخواه این است که ممکن است پدر بنا به موقعیت شغلی کمتر در خانه بوده و فرزند پسر در کودکی در تماس وسیع و گسترده با زنان خانواده قرار داشته است.

ما در صفحه ۳۶۱ همین کتاب می بینیم که هدایت در کودکی در چنین محیطی رشد کرده است. و فرزانه هم شهادت میدهد که: «گره اصلی زندگی شوم هدایت ناشی از رابطه اش با پدر و مادر و به خصوص با مادرش می بوده است.» (ص ۳۲۰)

به اعتقاد من، نوشته های هدایت، به خصوص در «حاجی آقا»، «سگ ولگرد»، «زنده به گور»، «البعثه الاسلامیه» و مهمتر از همه در کتاب «بوف کور»، قبل از هر چیز فریاد نویسنده ی همجنسگرای ایرانی در آن شرایط سخت و تاریک محیط فرهنگی خودش است و ناامیدی اش به بهبود آن شرایط در زمان خودش، و نه هیچ چیز دیگر. (منظورم این نیست که هدایت دیگر غم و غصه ی دیگری نداشته است.)

جلال آل احمد (مجله «علم و زندگی»، تهران، شماره دی ماه ۱۳۳۰) بهترین توصیف را ارائه میدهد: «بوف کور تجسم تمام کینه هایی است که یک فرد ناتوان نسبت به تواناها دارد و به این طریق خود را از دیگران بیگانه می یابد.»

در سرتاسر کتاب های هدایت، بیزاری از خرافات، تملق، زورگویی، دروغ، خفقان و... موج می زند. هدایت میگوید: «میخواهم سرتاسر زندگی خود را مانند خوشه انگور در دستم بفشارم و عصاره ی آن را - نه شرابش را - قطره قطره در گلوی خشک سایه ام بچکانم.» (ص ۳۱۶) در صفحه ۳۰۵ کتاب، فرزانه می نویسد: «مرگ در زنده به گور زشت است. حاصل بیماری است، پوچ و مسخره است، گریز از زندگی است. قهرمان داستان ریشه ناکامی هایش را در خودش میداند، خودش است که نتوانسته با محیط جور بشود.»

« هدایت داستایفسکی را می ستاید، حداقل به این دلیل که هنر را از دیگران می گیرد و مطلب مال خودش است و همچنان روسی می ماند.» (ص. ۷۰) هنر هدایت هم درست همین است. هنر را از کافکا، آندره ژید، کوکتو، وولف، اسکار وایلد و توماس مان می گیرد اما مطلب از خودش است و ایرانی می ماند. جمله معروف هدایت در شروع کتاب بوف کور (در زندگی زخم هایی هست...)، درد و رنج همجنسگرایی خودش را به شیوه خاص خود به تصویر می کشد. که روح آدم را مثل خوره می خورد و آدم نمی تواند این درد ها را به کسی بگوید. و یا: «چه خوب بود اگر می توانستم افکار خودم را به دیگری بفهمانم... نه، یک احساساتی هست، یک چیزهایی هست که نمی شود به دیگری فهماند، نمیشود گفت، آدم را مسخره می کنند.» (ص. ۲۷ بوف کور) در کتاب های هدایت، همچون کتاب های نویسندگان همجنسگرای اروپایی قهرمان داستان تنهاست، عیب و نقص و اشکالات فرهنگی و اجتماعی را می بیند، به آنها پوزخند می زند، از اینکه او را درک نمی کنند عصبی و ناراحت است و سعی در گریز از واقعیت ها را دارد. از این زاویه، نه تنها همجنسگرایان که تمام انسان های اجتماع که به نوعی اخلاق و نرمهای اجتماعی را خشن و سرکوبگر می دانند، با قهرمان کتاب این نویسندگان اظهار خود بودن می کنند و خوشتن را بازمی یابند. این همان رمز محبوبیت این نویسندگان و کتاب های آنان است.

از همین زاویه، همه این ها بخشی از شرح حال همجنسگرایان ایرانی در طول تاریخ کشور ماست. بر زنان و مردان همجنسخواه ایرانی است که پیشگامان خود را کشف کنند، که کم هم نیستند، از عطار و مولوی گرفته تا حافظ، از ابومسلم خراسانی تا هدایت و سیرجانی، از... تا....

یکی از نقاشی های هدایت

